



گل به خودی

رامتین چپاری

ازدها در اگان رامی‌بلعد



مدیریت فوتبال ما مثل خرید تخم‌مرغ شانس است؛ پشت هیچ انتخابی هدف نیست. عین پرتاب تیر در تاریکی. تیری که این‌بار مثل همای شانس روی شانه «دراگان اسکوچیچ» نشست؛ کسی که اوج حساسیت برای هدایت یک تیم را با خونه‌به‌خونه بابل و در لیگ یک تجربه کرده، وقتی که در گام آخر از صعود به لیگ‌برتر جا ماند! امروز او مرد اول فوتبال ایران است.

برگردیم به بهار ۱۳۹۰ که با کی‌روش قرارداد بستیم؛ هیچ برنامه حساب‌شده‌ای پشت این انتخاب نبود. فقط «مربی خارجی» می‌خواستیم!

تا پیش از کی‌روش، تیم‌ملی بین چهرهای موفق هر فصل دست به دست می‌شد؛ از سبد تخم‌مرغ‌های شانس، یک‌بار امیر بیرون آمد، یک‌بار دابی و یک‌بار هم قطبی.

خب این‌بار هم اسکو! از تخم‌مرغ‌ها ایراد نگیرید. فلسفه انتخاب تصادفی همین است. ایراد به سیاستی است که سرنوشت فوتبال ملی را به دست قضا و قدر و انتخاب‌های تخم‌مرغی سپرده است، مقصر انتخاب‌کننده‌ها و شیوه غلط انتخاب‌ها است، نه انتخاب شونده‌ها؛ جای درست را نشانه بگیریم!

آتهایی که ما را از رئال مادرید و پرتغال به ملوان و صنعت نفت رساندند؛ از کارلوس به دراگان، از عادی شدن حضور در جام‌جهانی به خطر حذف در مرحله پیش‌مقدماتی، از توقع صعود به یک‌هشتم جام‌جهانی و قهرمانی جام‌ملت‌ها به احتمال از دست‌دادن سهمیه جام‌ملت‌ها ۲۰۲۳ و از تیم شکست‌ناپذیر آسیا به بازنده بدون توقف به بحرین و عراق!

فضیلتی در انتخاب‌های شانس نیست. نه کی‌روش که وصله ناجور به تن رنجور ما بود، انتخاب حساب‌شده‌ای بود و نه اسکو یا ویلموتس که برای دو باخت به بحرین و عراق میلیاردها تومان فاکتور نوشت.

حقیقت بد ماجرا این است که انتخاب‌های ما ثابت می‌کند فوتبال ایران در مسیر پیشرفت نیست و بدتر این‌که در سراسیمگی پسرفت است.

برگردیم به دوران کی‌روش. او حساب تیم را از بدنه اصلی فوتبال ایران جدا کرد؛ ساخت یک دیوار بلند مرزی بین تیم و روند حاکم در فوتبال ما، که خروجی پرنسب و جنگ‌های یک‌تنه‌اش بود. موافق و مخالف، حتی آتهایی که اتهام زدند، آن تیم را امضای کی‌روش می‌دانند؛ ثبات، ثبات و ثبات، تعهد و مسئولیت‌پذیری، حکم بدون قید و شرط آن تیم بود.

این‌ها ورای نتیجه توی زمین شایسته حفاظت است؛ تلفیق مؤثری از «دانش روز» و «اصول انعطاف‌ناپذیر»، که نباید قربانی رفتن آن یا آمدن دیگری شود. سخت است اما شاید شدنی.

کی‌روش را فراموش کنید! اگر گل به خودی اول را با فراری دادن کی‌روش خوردیم، گل دوم را با رها نکردن‌اش می‌خوریم! معمار رفت اما سازه مانده. سازنده رفت، ساختارش مانده. با سنگ گذشته آینده تیم‌ملی را نزنیم. نگهبان میراث فرهنگی به جامانده از هشت سال حضور کسی باشیم که حرف اول و آخر تیم‌اش را فقط یک‌نفر می‌زد؛ سرمربی.

موافق یا مخالف، اسکوچیچ سرمربی تیم‌ملی است، پس به اندازه نیمکت ایران بزرگ‌اش کنیم، که هر انحرافی از مسیر استاندارد طی‌شده مثل ازدها «دراگان» را می‌بلعد.



**شب است و گرداب است/ کلید صبح
میان عمیق مرداب است/ شب
لجن‌زده‌ای است! (نصرت رحمانی).**

کی‌روش، برانکو، استراماچونی و کالدرون منتقدان صریح ساز و کار اداره فوتبال در ایران بودند. ثروت و غنای فوتبال ایران را تحسین اما سلیقه حاکم بر اداره آن را تقبیح می‌کردند. از منظر آنان قرص‌های کوچک تجویز‌شده توسط مدیران ایرانی، معالج دردهای بزرگ فوتبال ایران نبود. این افراد اساساً با پوشاندن «جامه ایرانی» به فوتبال و همچنین سعی در سازگار نمودن عادات ذهنی و باورهای فرهنگی ایرانیان با این ورزش مخالفت می‌ورزیدند. ضمن آنکه در بن‌بست ساختاری ایجادشده، ادامه کنش‌های فردی را در غیاب اراده جمعی چندان ثمربخش نمی‌پنداشتند.

هشدارها و اعلام نگرانی‌های مستمر این افراد غالباً به منفعت‌جویی‌های شخصی و بدخواهی‌های فردی تعبیر می‌گردید. راهکار مدنظر این افراد برای توسعه فوتبال ایران با تمرکز بر «اراده‌گرایی» و «سازماندهی» فراگیر تحقق می‌یافت اما ترجمان آن در ذهن و عمل مدیران ایرانی چیزی بود شبیه «تقدیرگرایی» و الخ.

«آلودگی آب‌های معدنی» در نمایشنامه ایپسن نقش تمثیلی دارد. آلودگی نماد تأثیراتی است که فساد در شهر به‌وجود آورده است، همچنان که

اطلاق واژه «دشمن مردم» به «دکتر استوکمان» کارکرد کنایی دارد. ساختارگریزی فوتبال ایران نیز صدمات و آسیب‌های فراوانی به فوتبال ملی تحمیل نموده است. سرنوشت نامحتمل مربیان خارجی شاغل در فوتبال ایران تنها تار مویی از این زلف پریشان می‌باشد.

شاید با استفاده از زبان استعاره و کمی چاشنی خیال‌پردازی بتوان سرنوشت مربیان نوگرا و خارجی فوتبال ایران را با سرنوشت «دکتر استوکمان» تشبیه نمود. همگی آنان در حالی طرد و مورد بی‌توجهی واقع گردیدند که در اصل به‌عنوان «دوست واقعی مردم» به‌دنبال کمک برای اصلاح و بهبود اوضاع بودند. نگرانی‌های آنها جدی گرفته نشد و هشدارهای آنان شنیده نگردید؛ مردانی کارداران و مصمم اما با اصلاح‌حاتی نافرجام و سرانجامی نامحتمل. مردانی ظاهراً ملقب به‌عنوان «دشمن مردم».



کریستین بوبن نویسنده فرانسوی در کتاب «غیرمنتظره» و در ستایش زیبایی خود از رنج و عشق اینگونه می‌نویسد: «در نقاشی لحظه‌ای هست که نقاش

می‌داند دیگر تابلویش تمام شده است. چرایش را نمی‌داند، فقط به ناتوانی ناگهانی‌اش در ایجاد هرگونه تغییر در تابلو اعتراف می‌کند. تابلو و نقاش وقتی از هم جدا می‌شوند که دیگر به هم کمکی نمی‌کنند؛ وقتی تابلو دیگر نمی‌تواند چیزی به نقاش ببخشد، وقتی نقاش دیگر نمی‌تواند چیزی به تابلو اضافه کند.»

تعابیر کاملاً متفاوت و حتی متضادی از حضور و میزان کارآمدی مربیان خارجی در فوتبال ایران وجود دارد. تفاسیری با پرسه‌زنی در مرزهای نامشخص «خدمت» یا «خیانت»، «دوستی» یا «دشمنی».

کی‌روش، برانکو، استراماچونی و کالدرون در شرایطی مجبور به ترک فوتبال ایران گردیدند که تیم‌های تحت نظر آنان یا از شرایط و موقعیت تثبیت‌شده‌ای برخوردار بودند و یا موفقیتی کم‌نظیر را در عرصه مسابقات پشت سر می‌گذاشتند.

نقل است که: «تمامی حرف‌ها گفته شده‌اند، تنها شیوه بیان آنهاست که عوض شده و تغییر می‌کند.» از نگارش نمایشنامه «دشمن مردم» بیش از یک

سده می‌گذرد. روایت ایپسن در این نمایشنامه «جهان‌شمول» است. مشکل شهر ساحلی، مشکل همگانی ماست. تقابل دکتر استوکمان با مقامات شهر ناشی از رویارویی دو ایده متضاد تاریخی است؛ «آرمان‌خواهی» مبتنی بر «حقیقت» یا «مصلحت‌اندیشی» متکی بر «واقعیت». ایپسن شخصیت اول نمایش خود را فردی منتقد و معترض تصویر می‌نماید. دکتر استوکمان قرار نیست بلوا کند، او فقط می‌خواهد با اتکا به تخصص و تجربه خود روند امور را اصلاح نماید. محافظه‌کاری و سوداگری مقامات شهر مانع بزرگ تغییرات مدنظر استوکمان می‌باشد. آرام شدن ظاهری شهر، قربانی طلب می‌کند. اینکه چه کسی قربانی این آرامش دروغین باید گردد است، پاسخی روشن دارد.



تحقق اهداف و برنامه‌های خود نیاز داشتند. طیف این مطالبات حداقل در اتمسفر فوتبال ایران از تنوع و پیچیدگی خاصی برخوردار نبود. به‌طور مثال بخوانید: «یک زمین تمرین استاندارد، البسه پاکیزه، تنوع امکانات تمرینی، تجهیزات پزشکی کارآمد، دیدارهای تدارکاتی مناسب، ایفای تعهدات مالی و البته کمی هم صداقت!»

حال مسیر دستیابی به این خواسته‌های به‌ظاهر ساده در تقابل با ذهن مدیران فوتبالی به چنان سرنوشتی تبدیل می‌گردید که در مواردی خود را تا سرحد یک چالش ملی ارتقا می‌داد، ضمن آنکه در تکمیل این تراژدی ویرانگر مدیریتی که عمدتاً به کناره‌گیری یا فسخ یک‌جانبه قرارداد از سوی طرف خارجی می‌انجامید، فوتبال ملی عملاً خود را از تجربه و علم این مربیان محروم می‌دید؛ همچنان که با طرح دعای حقوقی توسط این مربیان، طنز تلخ و تاریخی دیگری به یکباره نمایان گردید. آن طنز گزنده حکایت از آن داشت که «عامل توسعه‌گرا»ی دیروز به یکباره به «عنصر تهدیدکننده» امروز بدل گشته است و قس علیهذا. حال گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار.

کارلوس کی‌روش، برانکو ایوانکوویچ، آندره‌ا استراماچونی و خورخه کالدرون در زمره مربیان نوگرایی بودند که با حضور کوتاه یا بلندمدت خود در

فوتبال ایران منشأ تحول یا خدمات ارزنده‌ای گردیدند. نگرانی آنان از روند حاکم بر اداره فوتبال ایران و هشدارهای مکرر آنان مبنی بر سقوط و افول این ورزش هرگز شنیده نشد. این مربیان بر اساس ذهن روشن و تجارب فراوان خود، رشد و توسعه فوتبال در ایران را در گرو کشف ناسازگاری‌ها و حذف اجزای اضافی و تقویت دیگر اجزای آن عنوان می‌نمودند.

این افراد اساساً آفت فوتبال در ایران را به «ساختارگریزی» آن مرتبط می‌دانستند؛ همان ساختارگریزی که باعث می‌گردید به‌جای هژمونی سیستم و فرآیندها بر فوتبال، اشخاص و سلاقی عهده‌دار مدیریت فوتبال در ایران گردند. افکار و سلاقی عقیم و الکن که هر روز به‌گونه‌ای رفتار می‌کردند و با ذهنیت محدود و غیرخلاق خود امکان هرگونه تحلیل و برنامه‌ریزی برای آینده را عملاً غیرممکن می‌ساختند.

